

هخامنشیان

هخامنشیان (۵۵۰-۳۳۰ قبل از میلاد) نام دودمانی پادشاهی در ایران پیش از اسلام است. پادشاهان این دودمان از پارسیان بودند و تبار خود را به «هخامنش» می‌رسانند که سرکرده طایفه پاسارگاد از طایفه‌های پارسیان بوده است. هخامنشیان نخست پادشاهان بومی پارس بودند ولی با شکستی که کوروش بزرگ بر آزیدهاک واپسین پادشاه ماد وارد ساخت و سپس فتح لیدی و بابل پادشاهی هخامنشیان تبدیل به شاهنشاهی بزرگی شد. از این رو کوروش بزرگ را بنیانگذار شاهنشاهی هخامنشی می‌دانند.

به قدرت رسیدن پارسی‌ها و سلسله هخامنشی یکی از وقایع مهم تاریخ قدیم است. اینان دولتی تأسیس کردند که دنیای قدیم را به استثنای دو سوم یونان تحت تسلط خود در آوردند. شاهنشاهی هخامنشی را نخستین امپراتوری تاریخ جهان می‌دانند.

کشور و سرزمین، مردم و طوایف

پارس‌ها مردمانی از نژاد آریایی بودند که مشخص نیست از چه زمانی به فلات ایران آمده بودند. آنان از قوم آریایی پارس بودند که در کتیبه‌های آشوری از سده نهم پیش از میلاد مسیح نام آنان آمده است. پارس‌ها هم‌زمان با مادها به نواحی غربی ایران سرزیر شدند و پیرامون دریاچه ارومیه و کرمانشاهان ساکن گردیدند. با ضعف دولت ایلام، نفوذ قوم پارس به خوزستان و نواحی مرکزی فلات ایران گسترش یافت.

برای نخستین بار در سالنامه‌های آشوری مربوط به سال ۸۳۴ ق. م، نام کشور «پارسوا» در جنوب و جنوب غربی دریاچه ارومیه برده شده است. بعضی از محققین عقیده دارند که مردم پارسواش همان پارسی‌ها بوده‌اند. تصور می‌شود اقوام پارسی پیش از این که از میان دوره‌های جبال زاگرس به طرف جنوب و جنوب شرقی ایران بروند، در این ناحیه توقف کوتاهی نمودند و در حدود ۷۰۰ سال پیش از میلاد در ناحیه پارسوماش، روی دامنه‌های کوه‌های بختیاری در جنوب شرقی شوش در ناحیه‌ای که جزو کشور ایلام بود، مستقر گردیدند. از کتیبه‌های آشوری چنین استنباط می‌شود که مدتی، پادشاهان پارسوا، تابع آشور بوده‌اند. پس از آن در زمان فرورتیش پادشاه ماد به پارس استیلا یافت و این دولت را تابع دولت ماد نمود.

هرودوت می‌گوید: پارسی‌ها به شش طایفه شهری و ده نشین و چهار طایفه چادرنشین تقسیم شده‌اند. شش طایفه اول عبارت‌اند از: پاسارگادیان، مارفیان، ماسپیان، پانتالیان، دروسیان (دژوسیان) و گرمانیان (کرمانیان). چهار طایفه دومی عبارت‌اند از: داهیها (داییها)، مردها، درویک‌ها و ساگارتی‌ها. از طوایف مذکور سه طایفه اول بر طوایف دیگر، برتری داشته‌اند و دیگران تابع آنها بوده‌اند.

مطابق منابع یونانی در سرزمین کمندانان ساگارتی (همان استان کرمانشاه کنونی) مادی‌های ساگارتی می‌زیسته‌اند که شکل بابلی - یونانی شده نام خود یعنی زاگروس را به کوهستان غرب فلات ایران داده‌اند. نام همین طوایف است که در اتحاد طوایف پارس نیز موجود است و خط پیوند خونی طوایف ماد و پارس از منشا همین طایفه ساگارتی‌ها است، طوایف پارس قبل از حرکت به سوی جنوب دورانی طولانی را در مناطق ماد می‌زیستند و بعدها با ضعف دولت ایلام، نفوذ طوایف پارس به خوزستان و نواحی مرکزی فلات ایران گسترش یافت و رو به جنوب رفته‌اند.

طبق نوشته‌های هرودوت، هخامنشیان از طایفه پاسارگادیان بوده‌اند که در پارس اقامت داشته‌اند و سر سلسله آنها هخامنش بوده‌است. پس از انقراض دولت ایلامیان به دست آشوربانیپال، چون مملکت ایلام ناتوان شده بود پارسی‌ها از اختلافات آشوری‌ها و مادی‌ها استفاده کرده و انزان یا انشان را تصرف کردند. این واقعه تاریخی در زمان چیش پیش روی داده‌است. با توجه به بیانیه‌های کوروش بزرگ در یایل، می‌بینیم او نسب خود را به چیش پیش، می‌رساند و او را شاه انزان می‌خواند. پس از مرگ چیش پیش، کشورش میان دو پسرش آریارمن و کوروش اول تقسیم گردید. چون در آن زمان کشور ماد در اوج ترقی بود و هخامنشیه در آن حکومت می‌کرد، دو کشور کوچک جدید، ناچار زیر اطاعت فاتح نینوا بودند. کمبوجیه اول فرزند کوروش اول، دو کشور نامبرده را تحت حکومت واحدی در آورد و پایتخت خود را از انزان به پاسارگاد منتقل کرد.

شاهنشاهان هخامنشی

یکی از سنگ نوشته‌های هخامنشی، سنگ‌نشته بیستون بر دیواره کوه بیستون است. سنگ‌نوشته بیستون بسیاری از رویدادها و کارهای داریوش اول را در نخستین سال‌های حکمرانی اش که مشکل‌ترین سال‌ها حکومت وی نیز بود، به طور دقیق روایت می‌کند. این سنگ‌نوشته عناصر تاریخی کافی برای بازسازی تاریخ هخامنشیان را داراست. در این کتیبه شاه شاهان نوشته بلند خود را با تایید رابطه اش با خاندان شاهنشاهی پارسیان آغاز می‌کند و به تدریج اخلاف خود را نام می‌برد: ویشتاسپ، آرشام، آریارمن، چیش پیش و هخامنش. با تحلیل کلی تمامی منابع می‌توان به این شکل نتیجه گرفت. در ریع نخست سده ششم ق.م چیش پیش پسر هخامنش حکمرانی پارس را به پسر بزرگ‌ترش آریارمنه اعطا کرد، در حالی که پسر کوچک‌ترش، کوروش اول به حکمرانی انشان منصوب شد. پس از مرگ آریارمنه، پسر وی آرشام جایگزین وی شد ولی پس از کوروش اول پسرش کمبوجیه اول و پس از او نیز پسر وی کوروش دوم جانشین او شد. این رویدادها در اواسط سده ششم پیش از میلاد به وقوع پیوست.

می‌توان گفت تبار شاهان هخامنشی چنین است:

هخامنش

چیش پیش

آریارمن

ارشام

ویشتاسپ

۴. داریوش کبیر

۵. خشایا شا

۶. اردشیر اول

۷. خشایارشا ۸. سغدیان ۹. داریوش دوم

دوم

کوروش اول
کمبوجیه اول
۱. کوروش دوم (کبیر)
بردیای ۲. کمبوجیه دوم
۲. بردیای دروغین (گنومات مغ)

۱۰. اردشیر دوم	کورش
۱۱. اردشیر سوم	کوچک، اوستان
۱۲. آرسس	آرشام
	۱۲. داریوش سوم

پادشاهی کوروش بزرگ

دوران خردسالی کورش را هاله ای از افسانه ها در برگرفته است. افسانه هایی که گاه چندان سر به ناسازگاری برآورده اند که تحقیق در راستی و ناراستی جزئیات آنها ناممکن می نماید. لیکن خوشبختانه در کلیات، ناهمگونی روایات بدین مقدار نیست. تقریباً تمامی این افسانه ها تصویر مشابهی از آغاز زندگی کورش ارائه می دهند، تصویری که آستیگ، پادشاه قوم ماد و نیای مادری او را در مقام نخستین دشمنش قرار داده است.

آستیگ آنچنان دل در قدرت و ثروت خویش بسته است که به هیچ وجه حاضر نیست حتی فکر از دست دادنشان را از سر بگذرانند. از این روی هیچ چیز آستیگ را به اندازه ی دخترش ماندانا نمی هراساند. این اندیشه که روزی ممکن است ماندانا صاحب فرزندی شود که آهنگ تاج و تخت او کند، آستیگ را برآن می دارد که دخترش را به همسری کمبوجیه ی پارسی _ که از جانب او بر انزان حکم می راند - درآورد.

مردم ماد همواره پارسیان را به دیده ی تحقیر نگریسته اند و چنین نگرشی آستیگ را مطمئن می ساخت که فرزند ماندانا، به واسطه ی پارسی بودنش، هرگز به چنان مقام و موقعیتی نخواهد رسید که در اندیشه ی تسخیر سلطنت برآید و تهدیدی متوجه تاج و تختش کند. ولی این اطمینان چندان دوام نمی آورد. درست در همان روزی که فرزند ماندانا دیده می گشاید، آستیگ را وحشت یک کابوس متلاطم می سازد. او در خواب، ماندانا را می بیند که به جای فرزند بوته ی تاکی زاییده است که شاخ و برگهایش سرتاسر خاک آسیا را می پوشاند. معبرین درباری در تعبیر این خواب می گویند کودکی که ماندانا زاییده است امپراتوری ماد را نابود خواهد کرد، بر سراسر آسیا مسلط گشته و قوم ماد را به بندگی خواهد کشاند.

وحشت آستیگ دوچندان می شود. بچه را از ماندانا می ستاند و به یکی از نزدیکان خود به نام هارپاگ می دهد. بنا به آنچه هرودوت نقل کرده است، آستیگ به هارپاگ دستور می دهد که بچه را به خانه ی خود ببرد و سر به نیست کند. کوروش کودک را برای کشتن زینت می کنند و تحویل هارپاگ می دهند اما از آنجا که هارپاگ نمی دانست چگونه از پس این مأموریت ناخواسته برآید، چوپانی به نام میتراداتس (مهرداد) را فراخوانده، با هزار تهدید و ترعیب، این وظیفه ی شوم را به او محول می کند. هارپاگ به او می گوید شاه دستور داده این بچه را به بیابانی که حیوانات درنده زیاد داشته باشد ببری و در آنجا رها کنی؛ در غیر این صورت خودت به فجیع ترین وضع کشته خواهی شد. چوپان بی نوا، ناچار بچه را برمی دارد و روانه ی خانه اش می شود در حالی که می داند هیچ راهی برای نجات این کودک ندارد و جاسوسان هارپاگ روز و شب مراقبش خواهند بود تا زمانی که بچه را بکشد.

اما از طالع مسعود کورش، زن میترا داتس در غیاب او پسری می زاید که مرده به دنیا می آید و هنگامی که میترا داتس به خانه می رسد و ماجرا را برای زنش باز می گوید، زن و شوهر که هر دو دل به مهر این کودک زیبا بسته بودند، تصمیم می گیرند کورش را به جای فرزند خود بزرگ کنند. میترا داتس لباسهای کورش را به تن کودک مرده ی خود می کند و او را ، بدانسان که هارپاگ دستور داده بود، در بیابان رها می کند.

کورش کبیر تا ده سالگی در دامن مادر خوانده ی خود پرورش می یابد. هرودوت دوران کودکی او را این چنین وصف می کند : « او کودکی بود زبر و زرنگ و باهوش، و هر وقت سؤالی از او می کردند با فراست و حضور ذهن کامل فوراً جواب می داد. در او نیز هم چون همه ی کودکانی که به سرعت رشد می کنند و با این وصف احساس می شود که کم سن هستند حالتی از بچگی درک می شد که با وجود هوش و ذکاوت غیر عادی او از کمی سن و سالش حکایت می کرد. بر این مبنا در طرز صحبت کورش نه تنها نشانی از خود بینی و کبر و غرور دیده نمی شد بلکه کلامش حاکی از نوعی سادگی و بی آلایشی و مهر و محبت بود.

بدین جهت همه بیشتر دوست داشتند او را در صحبت و در گفتگو ببینند تا در سکوت و خاموشی. از وقتی که با گذشت زمان کم کم قد کشید و به سن بلوغ نزدیک شد در صحبت بیشتر رعایت اختصار می کرد، و به لحنی آرامتر و موقرتر حرف می زد. کم کم چندان محجوب و مؤدب شد که وقتی خویشتن را در حضور اشخاص بزرگسالتر از خود می یافت سرخ می شد و آن جوش و خروشی که بچه ها را وا می دارد تا به پر و پای همه بپیچند و بگزند در او آن حدت و شدت خود را از دست می داد.

از آنجا که اخلاقاً آرامتر شده بود نسبت به دوستانش بیشتر مهربانی از خود نشان می داد. در واقع به هنگام تمرین های ورزشی، از قبیل سوارکاری و تیراندازی و غیره، که جوانان هم سن و سال اغلب با هم رقابت می کنند، او برای آنکه رقیبان خود را ناراحت و عصبی نکند آن مسابقه هایی را انتخاب نمی کرد که می دانست در آنها از ایشان قوی تر است و حتماً برنده خواهد شد، بلکه آن تمرین هایی را انتخاب می نمود که در آنها خود را ضعیف تر از رقیبانش می دانست، و ادعا می کرد که از ایشان پیش خواهد افتاد و از قضا در پرش با اسب از روی مانع و نبرد با تیر و کمان و نیزه اندازی از روی زین، با اینکه هنوز بیش از اندازه ورزیده نبود، اول می شد.

وقتی هم مغلوب می شد نخستین کسی بود که به خود می خندید. از آنجا که شکست هایش در مسابقات وی را از تمرین و تلاش در آن بازیها دلزده و نومید نمی کرد، و برعکس با سماجت تمام می کوشید تا در دفعه ی بعد در آن بهتر کامیاب شود؛ در اندک مدت به درجه ای رسید که در سوارکاری با رقیبان خویش برابر شد و بازهم چندان شور و حرارت به خرج می داد تا سرانجام از ایشان هم جلو زد. وقتی او در این زمینه ها تعلیم و تربیت کافی یافت به طبقه ی جوانان هجده تا بیست ساله درآمد ، و در میان ایشان با تلاش و کوشش در همه ی تمرین های اجباری، با ثبات و پایداری، با احترام و گذشت به سالخوردگان و با فرمانبردارانش از استان انگشت نما گردید. «

زندگی کورش جوان بدین حال ادامه یافت تا آنکه یک روز اتفاقی روی داد که مقدر بود زندگی او را دگرگون سازد. « یک روز که کورش در ده با یاران خود بازی می کرد و از طرف همه ی ایشان در بازی به عنوان پادشاه انتخاب شده بود پیش آمدی روی داد که هیچکس پی آمدهای آنها پیش بینی نمی کرد. کورش بر طبق اصول و مقررات بازی چند نفری را به

عنوان نگهبانان شخصی و پیام رسانان خویش تعیین کرده بود. هر یک به وظایف خویش آشنا بود و همه می بایست از فرمانها و دستورهای فرمانروای خود در بازی اطاعت کنند.

یکی از بچه ها که در این بازی شرکت داشت و پسر یکی از نجیب زادگان ماد به نام آرتیمبارس بود، چون با جسارت تمام از فرمانبری از کورش خودداری کرد توقیف شد و بر طبق اصول و مقررات واقعی جاری در دربار پادشاه اکباتان شلاقش زدند. وقتی پس از این تنبیه، که جزو مقررات بازی بود، ولش کردند پسرک بسیار خشمگین و ناراحت بود، چون با او که فرزند یکی از نجیبای قوم بود همان رفتار زننده و توهین آمیزی را کرده بودند که معمولاً با یک پسر روستایی حقیر می کنند.

رفت و شکایت به پدرش برد. آرتیمبارس که احساس خجالت و اهانت فوق العاده ای نسبت به خود کرد از پادشاه بارخواست ، ماجرا را به استحضار او رسانید و از اهانت و بی حرمتی شدید و آشکاری که نسبت به طبقه ی نجبا شده بود شکوه نمود. پادشاه کورش و پدرخوانده ی او را به حضور طلبید و عتاب و خطابش به آنان بسیار تند و خشن بود. به کورش گفت: « این تویی ، پسر روستایی حقیری چون این مردک ، که به خود جرات داده و پسر یکی از نجیبای طراز اول مرا تنبیه کرده ای؟ »

کورش جواب داد: « بلی ای پادشاه ! و من اگر چنین رفتاری با او کرده ام عملم درست و منطبق بر عدل و انصاف بوده است. بچه های ده مرا به عنوان شاه خود در بازی انتخاب کرده بودند، چون به نظرشان بیش از همه ی بچه های دیگر شایستگی این عنوان را داشتم. باری، در آن حال که همگان فرمان های مرا اجرا می کردند این یک به حرفهای من گوش نمی داد. »

آستیگ دانست که این یک چوپان زاده ی معمولی نیست که اینچنین حاضر جوابی می کند ! در خطوط چهره ی او خیره شد، به نظرش شبیه به خطوط چهره ی خودش می آمد. بی درنگ شاکی و پسرش را مرخص کرد و آنگاه میترا داتس را خطاب قرار داده بی مقدمه گفت : « این بچه را از کجا آورده ای؟ ». چوپان بیچاره سخت جا خورد، من کنان سعی کرد قصه ای سر هم کند و به شاه بگوید ولی وقتی که آستیگ تهدیدش کرده که اگر راست نگوید همانجا پوستش را زنده زنده خواهد کند، تمام ماجرا را انسان که می دانست برایش بازگفت.

آستیگ بیش از آنکه از هارپاگ خشمگین شده باشد از کورش ترسیده بود. بار دیگر مغان دربار و معبران خواب را برای رایزنی فراخواند. آنان پس از مدتی گفتگو و کنکاش اینچنین نظر دادند : « از آنجا این جوان با وجود حکم اعدامی که تو برایش صادر کرده بودی هنوز زنده است معلوم می شود که خدایان حامی و پشتیبان وی هستند و اگر تو بر وی خشم گیری خود را با خدایان روی در رو کرده ای، با این حال موجبات نگرانی نیز از بین رفته اند ، چون او در میان همسالان خود شاه شده پس خواب تو تعبیر گشته است و او دیگر شاه نخواهد شد به این معنی که دختر تو فرزندی زاییده که شاه شده. بنابراین دیگر لازم نیست که از او بترسی ، پس او را به پارس بفرست. »

تعبیر زیرکانه ی مغان در آستیگ اثر کرد و کورش به سوی پدر و مادر واقعی خود در پارسومش فرستاده شد تا دوره ی تازه ای از زندگی خویش را آغاز نماید. دوره ای که مقدر بود دوره ی عظمت و اقتدار او و قوم پارس باشد.

پس از آن که آستیاگ فهمید هارپاگ از فرمانش سرپیچی کرده، دستور مجازات او را داد. آستیاگ فرمان داد تا به عنوان مجازات پسر هارپاگ را بکشند. آنچه هرودوت در تشریح نحوه اجرای این حکم آورده است بسیار سخت و دردناک است:

پسر هارپاگ را به فرمان پادشاه ماد کشتند و در دیگ بزرگی پختند، آشپز شاه خوراکی از آن درست کرد که در یک مهمانی شاهانه _ که البته هارپاگ نیز یکی از مهمانان آن بود _ بر سر سفره آوردند؛ پس صرف غذا و باده خواری مفصل، آستیاگ نظر هارپاگ را در مورد غذا پرسید و هارپاگ نیز پاسخ آورد که در کاخ خود هرگز چنین غذای لذیذ و شاهانه ای نخورده بود؛ آنگاه آستیاگ در مقابل چشمان حیرت زده ی مهمانان خویش فاش ساخت که آن غذای لذیذ گوشت پسر هارپاگ بوده است.

صرف نظر از اینکه آیا آنچه هرودوت برای ما نقل می کند واقعاً رخ داده است یا نه، آستیاگ با قتل پسر هارپاگ یک دشمن سرسخت بر دشمنان خود افزود. هرچند هارپاگ همواره می کوشید ظاهر آرام و خاضعانه اش را در مقابل آستیاگ حفظ کند ولی در ورای این چهره ی آرام و فرمانبردار، آتش انتقامی کینه توزانه را شعله ور نگاه می داشت؛ به امید روزی که بتواند ستمهای آستیاگ را تلافی کند. هارپاگ می دانست که به هیچ وجه در شرایطی نیست که توانایی اقدام بر علیه آستیاگ را داشته باشد، بنابراین ضمن پنهان کردن خشم و نفرتی که از آستیاگ داشت تمام تلاشش را برای جلب نظر مثبت وی و تحکیم موقعیت خود در دستگاه ماد به کار گرفت. تا آنکه سرانجام با درگرفتن جنگ میان پارسیان (به رهبری کوروش) و مادها (به سرکردگی آستیاگ) فرصت فرونشاندن آتش انتقام فراهم آمد.

هنوز جزئیات فراوانی از این نبرد بر ما پوشیده است. مثلاً ما نمی دانیم که آیا این جنگ بخشی از برنامه ی کلی و از پیش طرح ریزی شده ی کوروش کبیر برای استیلا بر جهان آن زمان بوده است یا نه؛ حتی دقیقاً نمی دانیم که کوروش، خود این جنگ را آغاز کرده یا آستیاگ او را به نبرد واداشته است. یک متن قدیمی بابلی به نام « سالنامه ی نبونید » به ما می گوید که نخست آستیاگ _ که از به قدرت رسیدن کوروش در میان پارسیان سخت نگران بوده است _ برای از بین بردن خطر کوروش بر وی می تازد و به این ترتیب او را آغازگر جنگ معرفی می کند. در عین حال هرودوت، برعکس بر این نکته اصرار دارد که خواست و اراده ی کوروش را دلیل آغاز جنگ بخواند.

باری، میان پارسیان و مادها جنگ درگرفت. جنگی که به باور بسیاری از مورخین بسیار طولانی تر و توانفرساتر از آن چیزی بود که انتظار می رفت. آستیاگ تدابیر امنیتی ویژه ای اتخاذ کرد؛ همه ی فرماندهان را عزل کرد و شخصاً در رأس ارتش قرار گرفت و بدین ترتیب خیانت های هارپاگ را _ که پیشتر فرماندهی ارتش را به او واگذار کرده بود _ بی اثر ساخت. گفته می شود که این جنگ سه سال به درازا کشید و در طی این مدت، دو طرف به دفعات با یکدیگر درگیر شدند. در شمار دفعات این درگیری ها اختلاف هست. هرودوت فقط به دو نبرد اشاره دارد که در نبرد اول آستیاگ حضور نداشته و هارپاگ که فرماندهی سپاه را بر عهده دارد به همراه سربازانش میدان را خالی می کند و می گریزد. پس از آن آستیاگ شخصاً فرماندهی نیروهایی را که هنوز به وی وفادار مانده اند بر عهده می گیرد و به جنگ پارسیان می رود، لیکن شکست می خورد و اسیر می گردد. و اما سایر مورخان با تصویری که هرودوت از این نبرد ترسیم می کند موافقت چندانی نشان نمی دهند.

از جمله "پولی یمن" که چنین می نویسد: «کوروش سه بار با مادی ها جنگید و هر سه بار شکست خورد. صحنه ی چهارمین نبرد پاسارگاد بود که در آنجا زنان و فرزندان پارسی می زیستند. پارسیان در اینجا بازم به فرار پرداختند ... اما بعد به سوی مادی ها _ که در جریان تعقیب لشکر پارس پراکنده شده بودند _ بازگشتند و فتحی چنان به کمال کردند که کوروش دیگر نیازی به پیکار مجدد ندید.»

نیکلای دمشقی نیز در روایتی که از این نبرد ثبت کرده است به عقب نشینی پارسیان به سوی پاسارگاد اشاره دارد و در این میان غیرتمندی زنان پارسی را که در بلندی پناه گرفته بودند ستایش می کند که با داد و فریادهایشان، پدران، برادران و شوهران خویش را ترغیب می کردند که دلاوری بیشتری به خرج دهند و به قبول شکست گردن نهند و حتی این مسأله را از دلایل اصلی پیروزی نهایی پارسیان قلمداد می کند.

به هر روی فرجام جنگ، پیروزی پارسیان و اسارت آستیاگ بود. کوروش کبیر به سال ۵۵۰ (ق.م) وارد اکباتان (هگمتانه _ همدان) شد؛ بر تخت پادشاه مغلوب جلوس کرد و تاج او را به نشانه ی انقراض دولت ماد و آغاز حاکمیت پارسیان بر سر نهاد. خزانه ی عظیم ماد به تصرف پارسیان درآمد و به عنوان یک گنجینه ی بی همتا و یک ثروت لایزال - که بدون شک برای جنگ های آینده بی نهایت مفید خواهد بود - به انزان انتقال یافت.

کوروش کبیر پس از نخستین فتح بزرگ خویش، نخستین جوانمردی بزرگ و گذشت تاریخی خود را نیز به نمایش گذاشت. آستیاگ _ همان کسی که از آغاز تولد کوروش همواره به دنبال کشتن وی بوده است _ پس از شکست و خلع قدرتش نه تنها به هلاکت نرسید و رفتارهای رایجی که در آن زمان سرداران پیروز با پادشاهان مغلوب می کردند در مورد او اعمال نشد، بلکه به فرمان کوروش توانست تا پایان عمر در آسایش و امنیت کامل زندگی کند و در تمام این مدت مورد محبت و احترام کوروش بود. بعدها با ازدواج کوروش و آمیتیس (دختر آستیاگ و خاله ی کوروش) ارتباط میان کوروش و آستیاگ و به تبع آن ارتباط میان پارسیان و مادها، نزدیک تر و صمیمی تر از گذشته شد. (گفتنی است چنین ازدواج های درون خانوادگی در دوران باستان _ بویژه در خانواده های سلطنتی _ بسیار معمول بوده است). پس از نبردی که امپراتوری ماد را منقرض ساخت، در حدود سال ۵۴۷ (ق.م)، کوروش به خود لغب پادشاه پارسیان داد و شهر پاسارگاد را برای یادبود این پیروزی بزرگ و برگزاری جشن و سرور پیروزمندانه ی قوم پارس بنا نهاد.

سقوط امپراتوری قدرتمند ماد و سربرآوردن یک دولت نوپا ولی بسیار مقتدر به نام "دولت پارس" برای کرزوس، پادشاه لیدی - همسایه ی باختری ایران، سخت نگران کننده و باورنکردنی بود. گذشته از آنکه امپراتور خودکامه ی ماد، برادر زن کرزوس بود و دو پادشاه روابط خویشاوندی بسیار نزدیکی با یکدیگر داشتند، نگرانی کرزوس از آن جهت بود که مبادا پارسیان تازه به قدرت رسیده، مطامعی خارج از مرزهای امپراتوری ماد داشته باشند و با تکیه بر حس ملی گرایی منحصر بفرد سربازان خود، تهدیدی متوجه حکومت لیدی کنند. کرزوس خیلی زود برای دفع چنین تهدیدی وارد عمل گردید و دست به کار تشکیل ائتلاف مهیبی از بزرگترین ارتش های جهان آن زمان شد؛ ائتلافی که اگر به موقع شکل می گرفت بدون شک ادامه ی حیات دولت نوپای پارس را مشکل می ساخت.

فرستادگانی از جانب دولت لیدی به همراه انبوهی از هدایا و پیشکش های شاهانه به لاسدمون (لاکدومنی، پایتخت اسپارت) اعزام شدند تا از آن کشور بخواهند برای کمک به جنگ با امپراتوری جدید، سربازان و تجهیزات نظامی خود را در اختیار لیدی قرار دهد. از نبونید (پادشاه بابل) و آمیسیس (فرعون مصر) نیز درخواست های مشابهی به عمل

آمد. واحد هایی از ارتش لیدی نیز ماموریت یافتند تا با گشت زنی در سرزمین تراکیه، به استخدام نیروهای جنگی مزدور برای نبرد با پارسیان پردازند. ناگفته پیداست که چنین ارتش متحدی تا چه اندازه می توانست قدرتمند و مرگبار باشد. در عین حال، کرزوس برای محکم کاری کسانی را نیز به معابد شهرهای مختلف - از جمله معابد دلفی، فوسید و دودون - فرستاد تا از هاتغان غیبی معابد، نظر خدایان را نیز در مورد این جنگ جویا شود. او این کار را از یونانیان تقلید کرد.

از آنچه در سایر معابد گذشت بی اطلاعیم ولی هاتف غیبی معبد دلفی به سفیران کرزوس پاسخ داد اگر شاه لیدی از رود هالیس بگذرد و به ایرانیان حمله کند، امپراتوری بزرگی را نابود خواهد کرد.

کرزوس با توجه به این پیشگویی آماده نبرد شد. ولی همه چیز به آن شکل که کرزوس در نظر داشت پیش نمی رفت. اسپارتی ها اگر چه سفیر کرزوس را به نیکی پذیرا شدند و از هدایای او به بهترین شکل تقدیر کردند ولی در مورد کمک نظامی در جنگ پاسخ روشنی ندادند. حاکمان بابل و مصر نیز وعده دادند که در سال آینده نیرو هایشان را راهی جنگ خواهند کرد.

با این همه کرزوس تصمیم خود را گرفته بود و در سال ۵۴۶ پیش از میلاد، با تمام نیرو هایی که توانسته بود گرد آورد - از جمله سواره نظام معروف خود که در جهان آن زمان به عنوان بی باک ترین و کارآزموده ترین سواره نظام در تمام ارتش ها شهره بودند - از سارد خارج شد. سپاه لیدی از رود هالیس (که مرز شناخته شده ی دولت های لیدی و ماد بود) گذشت و وارد کاپادوکیه در خاک ایران گردید.

پس از آن نیز غارت کنان در خاک ایران پیش رفت و شهر پتیرا را نیز متصرف شد. سپاهیان لیدیایی، در حال پیشروی در خاک ایران دارایی های تمامی مناطقی را که اشغال می شد چپاول می نمودند و مردم آن مناطق را نیز به بردگی می گرفتند. ولیکن ناگهان سربازان لیدیایی با چیز غیر منتظره ای روبرو شدند؛ ارتش ایران به فرماندهی کوروش کبیر به سوی آنها می آمد! ظاهراً یک لیدیایی خائن که از جانب کرزوس مامور بود تا از سرزمین های تراکیه برای او سرباز اجیر کند، به ایران آمده بود و کوروش را در جریان توطئه ی کرزوس قرار داده بود. نخستین بار، سپاهیان ایرانی و لیدیایی در دشت پتیرا درگیر شدند.

به گفته ی هرودوت هر دو لشکر تلفات سنگینی را متحمل شدند و شب هنگام در حالی که هیچ یک نتوانسته بودند به پیروزی برسند، از یکدیگر جدا شدند. کرزوس که به سختی از سرعت عمل نیروهای پارسی جا خورده بود، تصمیم گرفت شب هنگام میدان را خالی کند و به سمت سارد عقب نشیند. به این امید که از یک سو پارسیان نخواهند توانست از کوه های پربرف و راه های صعب العبور لیدی بگذرند و به ناچار زمستان را در همان محل اردو خواهند زد و از سوی دیگر تا پایان فصل سرما، نیروهای متحدین نیز در سارد به او خواهند پیوست و با تکیه بر قدرت آنان خواهد توانست کوروش را غافلگیر نموده، از هر طرف به ایران حمله ور شود. پس از رسیدن به سارد، کرزوس مجدداً سفیرانی به اسپارت، بابل و مصر فرستاد و به تاکید از آنان خواست حداکثر تا پنج ماه دیگر نیروهای کمکی خود را ارسال دارند.

صبح روز بعد، چون کوروش از خواب برخاست و میدان نبرد را خالی دید، بر خلاف پیش بینی های کرزوس، تصمیمی گرفت که تمام نقشه های او را نقش بر آب کرد. سربازان ایرانی نه تنها در اردوگاه خود متوقف نشدند، بلکه با جسارت

تمام راه سارد را در پیش گرفتند و با گذشتن از استپ های ناشناخته و کوهستان های صعب العبور کشور لیدی، از دشت سارد سر درآوردند و در مقابل پایتخت اردو زدند. وقتی که کرزوس خبردار شد که سپاهیان کورش بر سختی زمستان فائق آمده اند و بی هیچ مشکلی تا قلب مملکتش پیش روی کرده اند غرق در حیرت گردید. از یک طرف هیچ امیدی به رسیدن نیروهای کمکی از اسپارت، بابل و مصر نمانده بود و از طرف دیگر کرزوس پس از رسیدن به سارد، سربازان مزدوری را که به خدمت گرفته بود نیز مرخص کرده بود چون هرگز گمان نمی کرد که پارسی ها به این سرعت تعقیبش کنند و جنگ را به دروازه های سارد بکشانند. بنابراین تنها راه چاره، سامان دادن به همان نیروهای باقی مانده در شهر و فرستادن آنان به نبرد پارسیان بود.

کورش می دانست که جنگیدن در سرزمین بیگانه، برای سربازان پارسی بسیار سخت تر از دفاع در داخل مرزهای کشور خواهد بود و از سوی دیگر فزونی نیروهای دشمن و توانایی مثال زدنی سواره نظام لیدی، نگرانش می کرد. لذا به توصیه دوست مادی خود، هارپاگ (همان کسی که یکبار جانش را نجات داده بود) تصمیم گرفت تا خط مقدم لشکرش را با صفی از سپاهیان شتر سوار بیوشاند. اسب ها از هیچ چیز به اندازه ی بوی شتر وحشت نمی کنند و به محض نزدیک شدن به شتران ، عنان اسب از اختیار صاحبش خارج می شود.

بنابراین سواره نظام لیدی، هر چقدر هم که قدرتمند باشد، به محض رسیدن به اولین گروه از سپاهیان پارس عملاً از کار خواهد افتاد. پیاده نظام کورش نیز دستور یافت تا پشت سر شتران حرکت کند و پس از آنان نیز سواره نظام اسب سوار قرار گرفتند. آنگاه با این فریاد کورش که « خدا ما را به سوی پیروزی راهنمایی می کند » سپاهیان ایران و لیدی رو در روی یکدیگر قرار گرفتند. جنگ بسیار خونین بود ولی در نهایت آنان که به پیروزی رسیدند لشکریان پارس بودند. از میان لیدیایی ها، آنان که زنده مانده بودند - به جز معدودی که دوباره برای گرفتن کمک به کشورهای دیگر رفتند - به درون شهر عقب نشستند و دروازه های شهر را مسدود کردند. به این امید که بالاخره متحدین اسپارتی ، بابلی و مصری از راه می رسند و کار ایرانی ها را یکسره می کنند. پس از شکست و عقب نشینی لیدیایی ها، پارسیان شهر سارد را به محاصره درآوردند.

شهر سارد از هر طرف دیوار داشت بجز ناحیه ای که به کوه بلندی بر می خورد و به خاطر ارتفاع زیاد و شیب بسیار تند آن لازم ندیده بودند که در آن محل استحکاماتی بنا کنند. پس از چهارده روز محاصره ی نافرجام کورش اعلام کرد به هر کس که بتواند راه نفوذی به درون شهر بیابد پاداش بسیار بزرگی خواهد داد. بر اثر این وعده بسیاری از سپاهیان در صدد یافتن رخنه ای در استحکامات شهر برآمدند تا آنکه روزی یک نفر پارسی به نام " هی رویاس " دید که کلاه خود یک سرباز لیدیایی از بالای دیوار به پایین افتاد. او چست و چالاک پایین آمد ، کلاهش را برداشت و از همان راهی که آمده بود بازگشت. " هی رویاس " دیگران را در جریان این اکتشاف قرار داد و پس از بررسی محل، گروه کوچکی از سپاهیان کورش به همراه وی از آن مسیر بالا رفته و داخل شهر شدند و پس از مدتی دروازه های شهر را بروی همزمان خود گشودند.

در مورد آنچه پس از ورود پارسیان به داخل شهر سارد روی داد نمی توانیم به درستی و با اطمینان سخن بگوییم ؛ اگر چه در این مورد نیز هر یک از مورخان، روایتی نقل کرده اند ولی متأسفانه هیچ کدام از این روایات قابل اعتماد نیستند. حتی هرودوت که نوشته های او معمولاً بیش از سایرین به واقعیت نزدیک است، آنچه در این مورد خاص می گوید، حقیقی به نظر نمی رسد.

ابتدا روایت گزنفون را می آوریم و سپس به سراغ هرودوت خواهیم رفت : « وقتی کرزوس را به حضور فاتح آوردند سر به تعظیم فرود آورد و به او گفت : من ، ای ارباب ، به تو سلام می کنم ، زیرا بخت و اقبال از این پس عنوان اربابی را به تو بخشیده است و مرا مجبور ساخته است که آنرا به تو واگذارم. کورش گفت : من هم به تو سلام می کنم ، چون تو مردی هستی به خوبی خودم و سپس به گفته افزود : آیا حاضری به من توصیه ای بکنی ؟ من می دانم که سربازانم خستگی ها و خطرهای بیشماری را متحمل شده و در این فکرند که عنی ترین شهر آسیا پس از بابل یعنی سارد را به تصرف خود درآورند.

بدین جهت من درست و عادلانه می دانم که ایشان اجر زحمات خود را بگیرند چون می دانم که اگر ثمره ای از آن همه رنج و زحمت خود نبرند من مدت زیادی نخواهم توانست ایشان را به زیر فرمان خود داشته باشم. در عین حال، این کار را هم نمی توانم بکنم که به ایشان اجازه دهم شهر را غارت کنند. کرزوس پاسخ داد: بسیار خوب، پس بگذار بگویم اکنون که از تو قول گرفتم که نخواهی گذاشت سربازان شهر را غارت کنند و زنان و کودکان ما را نخواهی ربود، من هم در عوض به تو قول می دهم که لیدیایی ها هر چیز خوب و گرانبها و زیبایی در شهر سارد باشد بیاورند و به طیب خاطر به تو تقدیم کنند.

تو اگر شهر سارد را دست نخورده و سالم باقی بگذاری سال دیگر دوباره شهر را مملو از چیزهای خوب و گرانبها خواهی یافت. برعکس ، اگر شهر را به باد زهب و غارت بگیری همه چیز حتی صنایعی را که می گویند منبع نعمت و رفاه مردم است از بین خواهی برد. گنجهای مرا بگیر ولی بگذار که نگهبانان آن را از دست عاملان من بگیرند. من بیش از حد از خدایان سلب اعتماد کرده ام . البته نمی خواهم بگویم که ایشان مرا فریب داده اند ولی هیچ بهره ای از قول ایشان نبرده ام.

بر سردر معبد دلف نوشته شده است: « تو خودت خودت را بشناس!» باری، من پیش از خودم همواره تصور می کردم که خدایان همیشه باید نسبت به من نظر مساعد داشته باشند. آدم ممکن است که دیگران را بشناسد و هم نشناسد، و لیکن کسی نیست که خودش را نشناسد. من به سبب ثروت های سرشاری که داشتم و به پیروی از حرف های کسانی که از من می خواستند در رأس ایشان قرار بگیرم و نیز تحت تاثیر چالپوسی های کسانی که به من می گفتند اگر دلم را راضی کنم و فرماندهی بر ایشان را بپذیرم همه از من اطاعت خواهند کرد و من بزرگ ترین موجود بشری خواهم بود ضایع شدم و از این حرفها باد کردم و به تصور اینکه شایستگی آن را دارم که بالاتر از همه باشم، فرماندهی و پیشوایی جنگ را پذیرفتم ولیکن اکنون معلوم می شود که من خودم را نمی شناختم و بیخود به خود می بالیدم که می توانم فاتحانه جنگ با تو را رهبری کنم، تویی که محبوب خدایانی و به خط مستقیم نسب به پادشاهان می رسانی. امروز حیات من و سرنوشت من تنها به تو بستگی دارد.

کورش گفت : من وقتی به خوشبختی گذشته ی تو می اندیشم نسبت به تو احساس ترحم در خود می کنم و دلم به حالت می سوزد. بنابراین من از هم اکنون زنت و دخترانت را که می گویند داری و دوستان و خدمتکاران و سفره گسترده همچون گذشته ات را به تو پس می دهم. فقط قدغن می کنم که دیگر نباید بجنگی.»

و اما اینک به نقل گفته ی هرودوت می پردازیم و پس از آن خواهیم گفت که چرا این روایت نمی تواند با حقیقت منطبق باشد؛ « کرزوس به خاطر غم و اندوه زیاد در جایی ایستاده بود و حرکت نمی کرد و خود را نمی شناساند. در

این حال یکی از سپاهیان پارسی به قصد کشتن او به وی نزدیک گردید که ناگهان پسر کر و لال کرزوس زبان باز کرد و فریاد زد: « ای مرد ! کرزوس را نکش ” بدینگونه سرباز پارسی از کشتن کرزوس منصرف شد و او را دستگیر کرد. به فرمان کورش ، کرزوس را به همراه ۱۴ تن دیگر از نجبای لیدی ، به روی توده ای از هیزم قرار دادند تا در آتش بسوزانند. چون آتش را روشن کردند کرزوس فریاد زد ” آه ! سولون ، سولون ” . کورش توسط مترجم خود، معنی این کلمات را پرسید. کرزوس پس از مدتی سکوت گفت: « ای کاش شخصی که اسمش را بردم با تمام پادشاهان صحبت می کرد « کورش باز هم متوجه منظور کرزوس نشد و دوباره توضیح خواست.

سپس کرزوس گفت : « زمانیکه سولون در پایتخت من بود ، خزانه و تجملات و اشیاء قیمتی خود را به او نشان دادم و پرسیدم چه کسی را از همه ساعتند تر می داند ، در حالی که یقین داشتم که اسم مرا خواهد برد. ولی او گفت تا کسی نمرده نمی توان گفت که سعادتمند بوده یا نه ! « کورش از شنیدن این سخن متاثر شد و بی درنگ حکم کرد که آتش را خاموش کنند ولی آتش از هر طرف زبانه می کشید و موقع خاموش کردن آن گذشته بود. آنگاه کرزوس گریست و ندا داد « ای آپولون! تو را به بزرگواری خودت سوگند می دهم که اگر هدایای من را پسندیده ای بیا و مرا نجات بده « پس از دعای کرزوس به درگاه آپولون ، باران شدیدی باریدن گرفت و آتش را خاموش کرد. پارسیان که سخت وحشت زده بودند ، در حالی که زرتشت را به یاری می طلبیدند از آنجا گریختند. «

این بود روایت هرودوت از آنچه بر پادشاه سارد گذشت. ولی ما دلایلی داریم که باور کردن این روایت را برایمان مشکل می سازند. نخستین دلیل بر نادرست بودن این روایت ، مقدس بودن آتش نزد ایرانیان است که به آنها اجازه نمی داد با سوزاندن پادشاه دشمن ، به آتش _ یعنی مقدس ترین چیزی که در تمام عالم وجود دارد - بی حرمتی کرده، آن را آلوده سازند. دلیل دوم آنست که در سایر مواردی که کورش بر کشوری فائق آمده، هرگز چنین رفتاری سراغ نداریم و هرودوت نیز خود اذعان می کند به این که رفتار کورش با ملل مغلوب و بویژه با پادشاهان آنان بسیار جوانمردانه و مهربانانه بوده است. و بالاخره سومین و مهمترین دلیل آنکه امروز مشخص شده است که اصولاً در زمان سلطنت کرزوس، سولون هرگز به سارد سفر نکرده بود بنابراین داستانی که هرودوت نقل می کند به هیچ عنوان رنگی از واقعیت ندارد. چهارمین نکته ی شک برانگیزی که در این روایت وجود دارد آن است که آپولون ، خدای یونانیان بوده و این مسأله یک احتمال قوی پیش می آورد که هرودوت _ به عنوان یک یونانی - کوشیده است باورهای مذهبی خود را در این مسأله دخالت دهد.

در مورد آنچه در شهر سارد رخ داد نیز روایت های مشابهی نقل شده است که اگر چه در پایان به این نکته می رسند که سربازان پارسی، شهر را غارت نکرده و با مردم سارد به عطفوت رفتار کرده اند ولی می کوشند به نوعی این رفتار سپاهیان پارس را به عملکرد کرزوس و تاثیر سخنان وی در پادشاه جوان هخامنشی مربوط کنند تا آنکه مستقیماً دستور کورش را عامل رفتار جوانمردانه ی سپاهیان ایران بدانند. پس از تسخیر سارد، تمام کشور لیدی به همراه سرزمین هایی که پادشاهان آن سابقاً فتح کرده بودند، به کشور ایران الحاق شد و بدین ترتیب مرز ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید.

پس از بدست آوردن سارد، تمام لیدی با شهرهای وابسته اش ، به دست کورش افتاد و حدود ایران به مستعمرات یونانی در آسیای صغیر رسید. این مستعمرات را چنانکه در جای خود خواهد آمد اقوام یونانی بر اثر فشاری که مردم

دریایی به اهالی یونان وارد آوردند ، بنا کرده بودند. کوچ کنندگان از سه قوم بودند : ینانها ، الیانها و دریانها. نام یونان به زبان پارسی از نام اولین قوم آمده است زیرا اهمیت آنها در این دست آورده ها (مستعمرات) بیشتر بود.

هرودوت اوضاع این مستعمرات را چنین می نویسد: ینانهایی که شهر پانیوم وابسته به آنهاست شهرهای خود را در جاهایی بنا کرده اند که از حیث خوبی آب و هوا در هیچ جا مانند ندارد. نه شهرهای بالا می توانند با این شهرها برابری کنند و نه شهرهای پایین، نه کرانه های خاوری و نه کرانه های باختری.

ینانها به چهار لهجه سخن می گویند شهر ینانی ملیطه که در باختر واقع است پس از آن می نوبت و پری ین است . این شهرها در کاریه قرار دارند و اهالی آنها به یک زبان سخن می گویند. شهرهای ینانی واقع در لیدی اینهاست : افس ، کل فن ، لیدوس ، تتوس ، کلارمن ، فوسه. اینها به یک زبان سخن می گویند ولی زبان آنها همانند زبان شهرهای یاد شده در بالا نیست. از سه شهر دیگر ینانی دو شهر در جزیره سامس و خیوس واقع است و سومی ارتیر است که در خشکی بنا شده است. اهالی خیوس و ارتیر به یک زبان سخن می وین دو اهالی سامس به زبانی دیگر. این است چهار لهجه ینانی .

پس از آن هرودوت می گوید : ینانهای هم پیمان زمانی از دیگر ینانها جدا شده بودند و جدایی آنها از اینجا بود که در آن زمان ملت یونانی به تمامی ناتوان به دید می آمد و ینانها در میان اقوام یونانی از همه ناتوان تر بودند و به جز شهر آتن شهر مهمی نداشتند. بنابراین چه آتنی ها و چه دیگر ینانها پرهیز داشتند از اینکه خود را ینانی بنامند و گمان می رود که اکنون هم بیشتر ینانها این نام را شرم آور می دانند.

دوازده شهر همی پیمان ینانی برعکس به نام خود سربلند بودند. آنها معبدی برای خود ساختند که آن را پانیونیوم نامیدند از ینانهای دیگر کسی را به آنجا راه نمی دادند و کسی هم جز اهالی از میر خواهند آن نبود که در پیمان آنها وارد شود. پانیوم در دماغه ی میکال قرار دارد این معبد برای خدای دریاها ، پوسیدون هلی کون ، ساخته شده است. در نروزها ینانها ی شهرهای هم پیمان در اینجا گرد می آیند و این جشن را جشن پانیونیوم می نامند.

از گفته های هرودوت روشن می شود که دریانها هم همبستگی با شش شهر دریانی داشتند ولی بعدها هالی کارناس را باری اینکه یکی از اهالی آن بر خلاف عادت قدیم رفتار کرد ، از پیمان بیرون کردند. الیانها همبستگی از دوازده شهر داشتند ولی از میر را ینانها از آنها جدا کردند و یازده شهر دیگر در همبستگی الیانی بازماند. زمینها الیانی پربرتر از زمینهای ینانی بود ولی از حیث خوبی آب و هوا با شهرهای ینانی برابری نمی کرد. از گفته های هرودوت چنین برمی آید که این مستعمرات را سه قوم یونانی بنا کرده بودند و بین تمام آنها همراهی و هم پیمانی نبود. زیرا هر یک از همبسته های کوچک برپا کرده با هم هم چشمی و کشمکش داشتند.

پس از آن تاریخ نگار نامبرده می گوید : ینانها و الیانها نماینده ای نزد کوروش فرستاده و درخواست کردند که کوروش با آنها مانند پادشاه لیدی رفتار کند یعنی به کارهای درونی آنها دخالت نکند و همان امتیازات را بشناسد. کوروش پاسخی یگراست به آنها نداده و این مثل را آورد : « زنی به دریا نزدیک شده و دید که ماهیهای قشنگی در آب شنا می کنند. پیش خود گفت : اگر من نی بزمن آشکارا این ماهیها به خشکی درآیند . بعد نشست و هر چند که نی زد چشمداشت او برآورده نشد. پس توری برداشت و به دریا افکند و شمار زیادی از ماهیان به دام افتادند. وقتی که ماهی ها در تور به

بالا و پایین می جستند ، نی زن حال آنها را دید و گفت: حالا دیگر بیهوده می رقصید! می بایست وقتی برایتان نی میزد می رقصید. »

هرودوت این گفته را چنین تعبیر می کند : کورش خواست با این مثل آنها بدانند که موقع را از دست داده اند، چه وقتی که پیش از به دست آوردن سارد به آنها پیشنهاد همبستگی شده بود و آنها رد کرده بودند. از میان مستعمرات یونانی، کورش فقط با اهالی ملیطه قرارداد کرزوس را تازه کرد و و نمایندگان دیگر شهرها را نپذیرفت. نمایندگان به شهرهای خود بازگشتند و پاسخ کورش را رسانیدند. سپس از تمام شهرهای یونانی آسیای کوچک نمایندگان برگزیده شدند که در پانیونیوم گرد آمده و در برابر کورش همبسته شوند.

نمایندگان شهرهایی چون کل فن ، افس ، فوسه ، پری ین ، لبدس ، تتوس ، اریتر و دیگران در اینجا گرد آمده بودند . شهر ملیطه چون به مقصود خویش رسیده بود در این گروه شرکت نکرد. جزیره ی سامس و خیوس هم شرکت نکردند به این امید که کورش چون نیروی دریایی نیرومندی ندارد کاری با آنها نخواهد داشت. ولی دیگر شهرها با وجود اختلافاتی که با یکدیگر داشتند ، از جهت خطر مشترکی که احساس می کردند در این گردهمایی حضور یافتند. الیانها گفتند هر چه یانها بکنند ما هم خواهیم کرد. دربانها از جهت آنکه از شهرهای کارناس که دریانی بود نماینده ای پذیرفته نشده بود ، از شرکت در عملیات خودداری کردند. چون جزایر یونانی هم حاضر نشدند در این گردهمایی شرکت کنند ، یانها و الیانها قرار گذاشتند نماینده ای به اسپارت گسیل کنند و از آن دولت یاری جویند.

با این هدف پی تر موس نامی از اهالی فوسه که سخنان و سخندان بود با انبوهی از هدایا به نزد اولیای دولت اسپارت فرستاده شد. ولی اسپارتی ها جواب درستی به وی ندادند و تنها وعده کردند که گروهی را خواهند فرستاد تا اوضاع منطقه را بازبینی کنند. بدین منظور یک کشتی اسپارتی پنجاه پارویی رهسپار فوسیه شد و در آنجا نمایندگان اسپارت ، فردی به نام لاکریناس را برگزیدند و برای مذاکره با کورش روانه ی سارد کردند. او به شاه گفت : بر حذر باشید از اینکه مستعمرات یونانی را آزار کنید ، زیرا اسپارت چنین رفتاری را نخواهد پذیرفت.

کورش از یونانی هایی که در رکاب وی بودند پرسید : مگر این لاسدمونی ها کیستند و عده شان چقدر است که اینگونه سخن می گویند؟ پس از آنکه یونانی ها این مردم به کورش شناساندند ، کورش رو به نماینده کرد و گفت : من از مردمی که در شهرهایشان جای ویژه ای دارند که در آنجا گرد هم می آیند و با سوگند دروغ و نیرنگ یکدیگر را فریب می دهند هراسی ندارم. اگر زنده ماندم چنان کنم که این مردم به جای دخالت در کار یانها از کارهای خودشان سخن بگویند.

نماینده ی اسپارت پس از شنیدن پاسخ کورش به کشور خویش بازگشته به پادشاه اسپارت (آناک ساندیس ، آریستون) پاسخ کورش را رسانید. آن ها هم پاسخ را به مردم رسانیدند و مسئله ی کمک گرفتن یونانی های آسیای صغیر از اسپارتی ها به همین جا ختم شد.

هرودوت می گوید بیم دادن کورش به همه ی یونانیها بود ، چه هر شهر یونانی میدانی دارد و مردم برای داد و ستد در آنجا گرد می آیند ولی در پارس چنین میدانهایی وجود ندارد. نتیجه ای که تاریخنگار یاد شده می گیرد درست نیست

زیرا مقصود کورش روش حکومت آنها بوده است . یونانیهایی که از ملتزمین کورش بودند او را از روش حکومت اسپارت آگاه کرده و گفتند مردم در جایی میدان مانند گرد آمده و در کارها سخن می گویند و هر یک از سخنوران می خواهند باور خود را به مردم بپذیرانند.

آشکار است که کورش از روش چنین حکومتی خوشش نیامده و آن پاسخ را داده است . خلاف این فرض طبیعی نیست. زیرا وقتی که می خواهند مردمی را بشناسانند روش حکومت آن را کنار نمی گذارند تا از میدان داد و ستد سخن بگویند. بنابراین از این پاسخ نمی توان داوری کرد که میدان خرید و فروش در پارس پیدایی نداشته است به عکس چون داد و ستد در آن زمان بیشتر با تبدیل جنس به جنس می شد و مغازه یا حجره برای اینگونه داد و ستد تنگ بود ، پس این میدانها بوده است. به هر حال اگر هم مقصود کورش روش حکومت اسپارتی ها بود نه میدان داد و ستد آن ها.

کورش در این هنگام به کارهایی که در خاور داشت بیش از کارهای باختر اهمیت داد. یک تن از اهالی لیدی به نام پاکتیاس را برگزید و به حکومت این کشور گماشت . ترتیبات آن را با حوالی که در زمان آزادی داشت باقی گذاشت و پس از آن با کرزوس راهی ایران شد.

هرودوت می گوید دلیل برگزیدن یک تن لیدیایی به فرمانروایی این کشور این بود که کورش ترتیب ایران را در دید آورد ، چون در ایران رسم بر این بود که وقتی کشوری را می گرفتند از خانواده فرمانروایان یا نجبای آن کشور کسی را به فرمانروایی آن بر می گزیدند. ولی دیری نپایید که کورش دانست که این ترتیب سازگار اوضاع آسیای پایینی نیست.

توضیح آنکه پاکتیاس همین که کورش را دور دید دعوی آزاد شدن لیدی کرد و چون کورش گنجینه را به او سپرده بود با آن پول مردم کناره را با خود همراه کرد و سپاهی ترتیب داد بعد به سارد شتافته و فرمانروای ایرانی را در ارگ پیرامون گرفت. این خبر در راه به کورش رسید و او چنانکه هرودوت می گوید از کرزوس پرید سرانجام این کار چیست ؟ چنین به نظر می آید که مردم لیدی هم برای خودشان و هم برای من دردرس درست می کنند. آیا بهتر نیست که لیدیایی ها را برده کنم ؟ کرزوس در پاسخ گفت خشمگین نشو ، لیدیایی ها نه از بابت گذشته گناهی دارند و نه از جهت حال . گذشته ها به گردن من بود و حال گناه از پاکتیاس است که باید تنبیه شود.

از گناه لیدیایی بگذر و برای اینکه بعدها شورش نکنند نماینده ای به سارد فرست و فرمان بده که لیدیایی ها اسلحه برندارند ، در زیر ردا قبایی بپوشند و کفشاهی بلند به پا کنند و کودکان خویش را به نواختن آلات موسیقی و بازرگانی وادارند. به زودی خواهی دید که مردان لیدی زنانی خواهند بود و اندیشه تو از شورش آنها راحت خواهد شد. و البته کورش هرگز به این توصیه های رهبری که برای زن کردن مردان کشورش نقشه می کشید اهمیت نداد. مازارس سردار ایرانی برای سرکوب شورش پاکتیاس به سارد فرستاده شد.

با ورود مازارس به شهر سارد ، پاکتیاس شهر را رها کرد و به کوم (= کیمه ، مستعمره ی یونانی) گریخت. مازارس به اهالی کوم پیغام داد که باید پاکتیاس را تسلیم کنند. اهالی کوم از یک سو نمی خواستند با پارسیان وارد جنگ شوند و از سوی دیگر راضی نبودند کسی را که به آنها پناه آورده است تسلیم پارسیان کنند، لذا از پاکتیاس خواستند

تا از شهر آنها بیرون رود و به ملیطه بگریزد. به خواست اهالی کوم، پاکتیاس به ملیطه رفت ولی از بخت بد شهری که به آن پناه آورده بود مردمی داشت بازرگان و پرستنده ی پول! آنها راضی شدند در ازای دریافت وجهی پاکتیاس را تسلیم کنند ولی پاکتیاس بوسیله ی یک کشتی که از کوم آمده بود به جزیره ی خیوس فرار کرد اما این پایان بدبختی های او نبود.

اهالی این جزیره خواهان ناحیه ای به نام آتارنی بودند که در برابر خیوس واقع بود و به مازارس گفتند که اگر آن ناحیه را به ما دهی پاکتیاس را به تو می سپاریم. مازارس چنین کرد و مردم خیوس پاکتیاس را آوردند و تحویل سپاهیان پارس دادند. سپس مازارس حکم مرگ پاکتیاس را صادر نمود و بدینگونه فرماندار شورشی لیدی مجازات شد.

در پی این حادثه، کورش تصمیم گرفت برای دفع خطرات احتمالی مستعمرات یونانی آسیای صغیر را نیز تسخیر نماید. لذا مازارس را به مطیع کردن این مستعمرات گماشت. نخستین شهری که فرو پاشید پری ین بود. پس از آن دشت مه آندر و کشورهای ماگنزی نیز سر به فرمان پارسیان فرود آوردند. در این هنگام مازارس از دنیا رفت و هارپاگ مادی جانشین او شد. هارپاگ بلافاصله شهر فوسه را پیرامون گرفت و به اهالی آن یک اولتیماتوم بیست و چهار ساعته داد که بچنگند یا تسلیم شوند.

مردم فوسه که دریانوردان زبردستی بودند و کشتی های فراوانی داشتند، از این مهلت یک شبانه روزی سود بردند و شبانه سوار بر کشتی های خود شهر را ترک کردند. با پایان یافتن زمان تعیین شده، سپاهیان پارسی به شهر درآمدند و شهر خالی از سکنه ی فوسه را بدست گرفتند. مردم فوسه سوار بر کشتی های خود به جزیره ی خیوس گریختند ولی خیوسی ها آنها را نپذیرفتند و به آنان جا ندادند. سپس فراریان فوسه تصمیم گرفتند به کرس کوچ کنند ولی پیش از آن خواستند به شهر خود باز گردند و از پارسیان انتقام بگیرند.

با این هدف به فوسه برگشته و در نزدیکی آن شهر شماری از پارسیان را کشتند. بسیاری از اهالی فوسه (تقریباً نیمی از آنها) با دیدن دوباره ی موطن خود هوس کوچ را از سر پراندند و با استفاده از عفوی که هارپاگ اعلام کرد، در ازای پذیرفتن فرمانبرداری از پارسیان به خانه هایشان بازگشتند. و اما نیم دیگر مردم فوسه به آلالیا در کرس رفتند و چون به راه زنی در دریاها پرداختند، دولت قرتاجنه با آنان نبرد کرد و شمار زیادی از آنان را از پای درآورد و بازمانده ی آنها از جایی به جای دیگر رفتند تا به ولیا در خلیج پولیکاسترو رسیده و در آنجا ساکن شدند.

پس از آن لشکر پارس آهنگ تسخیر تتوس کرد. تتوس یکی از زیباترین شهرهای ایونیه بود که سه هزار سال پیش از این بوسیله ی مهاجرانی که از بخش پرتانیه ی آتن به آنجا آمده بودند بنا شده بود. اهالی تتوس نیز به سان مردم فوسه رفتار کردند. یعنی پیش از رسیدن پارسیان، شهر را تخلیه نموده و به آندر گریختند و در همانجا ساکن شدند. و اما سایر شهرهای ایونیه چون دریانها و آلیانها راه مردم تتوس و فوسه را نرفتند. آنها با پارسیان پیمان بستند و با پذیرش حکومت آنان در شهر و دیار خود ماندند و به زندگی آرام خود ادامه دادند. از آن پس هارپاگ به جنگ با کاریها، کیلیکها و پداسیها پرداخت و اندک اندک تمام نواحی آسیای صغیر به فرمان ایرانیان درآمد.

نبرد بابل

کورش تصمیم به حمله به بابل گرفت. چند ماه بعد ایرانیان در بابل بودند. نبونیز، پادشاه بابل، آماده نبر با کورش شد اما از آنجا که کاهنان، اشراف و سایر مردم به دلیل این که نبونیز به تبلیغ خدای سین به جای خدای مردوک پرداخته بود، از پادشاه ناراضی بودند، گوبریاس سردار کورش به آسانی بابل را فتح کرد. کورش پس از آن به یهودیانی که از زمان بخت النصر در بابل اسیر بودند، کمک کرد تا به سرزمین خود بازگردند. به همین دلیل در تورات از کورش به نیکی یاد شده است.

مرگ کورش

مرگ کورش نیز چون تولدش به تاریخ تعلق ندارد. هیچ روایت قابل اعتمادی که از چگونگی مرگ کورش سخن گفته باشد در دست نداریم و لیکن از شواهد چنین پیداست که کورش در اواخر عمر برای آرام کردن نواحی شرقی کشور که در جریان فتوحاتی که او در مغرب زمین داشت ناآرام شده بودند و هدف تهاجم همسایگان شرقی قرار گرفته بودند به آن مناطق رفته است و شش سال در شرق جنگیده است. بسیاری از مورخین، علت مرگ کورش را کشته شدنش در جنگی که با قبیله ی ماساژتها (یا به قولی سکاها) کرده است دانسته اند. ابراهیم باستانی پاریزی در مقدمه ای که بر ترجمه ی کتاب «ذوالقرنین یا کورش کبیر» نوشته است، آنچه بر پیکر کورش پس از مرگ می گذرد را اینچنین شرح می دهد:

سرنوشت جسد کورش در سرزمین سکاها خود بحثی دیگر دارد. بر اثر حمله ی کمبوجیه به مصر و قتل او در راه مصر، اوضاع پایتخت پریشان شد تا داریوش روی کار آمد و با شورش های داخلی جنگید و همه ی شهرهای مهم یعنی بابل و همدان و پارس و ولایات شمالی و غربی و مصر را آرام کرد. روایتی بس موثر هست که پس از بیست سال که از مرگ کورش می گذشت به فرمان داریوش، جنازه ی کورش را بدینگونه به پارس نقل کردند.

شش ساعت قبل از ورود جنازه به شهر پرسپولیس (تخت جمشید)، داریوش با درباریان تا بیرون شهر به استقبال جنازه رفتند و جنازه را آوردند. نوزادگان در پیشاپیش مشایعین جنازه، آهنگهای غم انگیزی می نواختند، پشت سر آنان پیلان و شتران سپاه و سپس سه هزارتن از سربازان بدون سلاح راه می پیمودند، در این جمع سرداران پیری که در جنگهای کورش شرکت داشته بودند نیز حرکت می کردند. پشت سر آنان گردونه ی باشکوه سلطنتی کورش که دارای چهار مال بند بود و هشت اسب سپید با دهانه یراق طلا بدان بسته بودند پیش می آمدند.

جسد بر روی این ردونه قرار داشت. محافظان جسد و قراولان خاصه بر گرد جنازه حرکت می کردند. سرودهای خاص خورشید و بهرام می خواندند و هر چند قدم یک بار می ایستادند و بخور می سوزاندند. تابوت طلائی در وسط گردونه قرار داشت. تاج شاهنشاهی بر روی تابوت می درخشید، خروسی بر بالای گردونه پر و بال زنان قرار داده شده بود. این علامت مخصوص و شعار نیروهای جنگی کورش بوده است. پس از آن سپهسالار بر گردونه جنگی (رتبه) سوار بود و درفش خاص کورش را در دست داشت. بعد از آن اشیا و اثاثیه ی زرین و نغایس و ذخایری که مخصوص کورش بود. یک تاک از زر و مقداری ظروف و جامه های زرین حرکت می دادند.

همین که نزدیک شهر رسیدند داریوش ایستاد و مشایعین را امر به توقف داد و خود با چهره ای اندوهناک، آرام بر فراز گردونه رفت و بر تابوت بوسه زد؛ همه ی حاضران خاموش بودند و نفس ها حبس گردیده بود. به فرمان داریوش دروازه

های قصر شاهی (تخت جمشید) را گشودند و جنازه را به قصر خاص بردند. تا سه شبانه روز مردم با احترام از برابر پیکر کورش می گذشتند و تاجهای گل نثار می کردند و موبدان سرودهای مذهبی می خواندند.

روز سوم که اشعه ی زرین آفتاب بر برج و باروهای کاخ با عظمت هخامنشی تابید ، با همان تشریفات جنازه را به طرف پاسارگاد _ شهری که مورد علاقه ی خاص کورش بود - حرکت دادند. بسیاری از مردم دهات و قبایل پارسی برای شرکت در این مراسم سوگواری بر سر راهها آمده بودند و گل و عود نثار می کردند.

در کنار رودخانه ی کورش (کر) مرغزاری مصفا و خرم بود. در میان شاخه های درختان سبز و خرم آن بنای چهار گوشه ی ساخته بودند که دیوارهای آن از سنگ بود.

هنگامی که پیکر کورش به خاک می سپردند ، پیران سالخورده و جوانان دلیر ، یک صدا به عزای سردار خود پرداختند. در دخمه مسدود شد ، ولی هنوز چشمها بدان دوخته بود و کسی از فرط اندوه به خود نمی آمد که از آن جا دیده بردوزد. به اصرار داریوش ، مشایعین پس از اجرای مراسم مذهبی همگی بازگشتند و تنها چند موبد برای اجرای مراسم مذهبی باقی ماندند.

پادشاهی گئومات مغ(بردپای دروغین،اسمردیس دروغین)

کوروش بزرگ، در بستر مرگ، بردیا را به فرماندهی استانهای شرقی شاهنشاهی ایران گماشت. کمبوجیه دوم، پیش از رفتن به مصر، از آنجا که از احتمال شورش برادرش می ترسید دستور کشتن بردیا را داد. مردم از کشته شدن او خبر نداشتند و در سال ۵۲۲ پ. م. شخصی به نام گئومات مغ خود را به دروغ بردیا نامید و اعلام شاه بودن کرد. چون مردم بردیا دوست داشتند و به سلطنت او راضی بودند و از طرفی هیچ کس از راز قتل بردیا مطلع نبود، دل از سلطنت کمبوجیه برداشتند و سلطنت بردپای دروغین را با جان و دل پذیره شدند و این همان اخباری بود که در سوریه به گوش کمبوجیه رسید. کمبوجیه با شنیدن این خبر در هنگام بازگشت، یک شب و به هنگام باده نوشی خود را با خنجر زخمی کرد که بر اثر همین زخم نیز درگذشت (۵۲۱ پ. م.). کمبوجیه در بازگشت از مصر فوت کرد. ولی برخی دلیل مرگ وی را بیماری و برخی دیگر توطئه اطرافیان می دانند اما مسلم است که وی در مسیر بازگشت از مصر مرده است ولی دلیل آن تا کنون مکتوم باقی مانده است.

کارهای گئومات مغ سبب سوء ظن درباریان هخامنشی شد که در رأس آنان داریوش پسر ویشتاسب هخامنشی بود. داریوش که از زمان کوروش به فرمانداری مصر برگزیده شده بود، پس از با خبر شدن از ماجرا به ایران می آید. هفت تن از بزرگان ایران که داریوش بزرگ نیز در شمار آنان بود توسط یکی از زنان حرمسرای گئومات که دختر یکی از هفت سردار بزرگ ایران بود و موفق به دیدن گوشه های بریده او شده بود پرده از کارش برکشیدند و روزی به قصر شاهی رفتند و نقاب از چهره اش برگرفتند و با این خیانت بزرگ او و برادرش و محارم او که به دربار راه یافته بودند نابود کردند و هم در آنروز عده زیادی از مغان را به قتل رساندند و به سلطنت هفت ماهه او خاتمه بخشید.

در متون تاریخی از گئومات به عنوان بردپای دروغین یاد شده است. در کتیبه بیستون نزدیک کرمانشاه او زیر پای داریوش بزرگ نشان داده شده است .

پادشاهی داریوش بزرگ

داریوش کبیر (داریوش اول، داریوش بزرگ) (۴۸۶-۵۴۹ ق. م.) سومین پادشاه هخامنشی (سلطنت از ۵۲۱ تا ۴۸۶ ق. م.)، فرزند ویشتاسپ (گشتاسپ) بود. ویشتاسپ فرزند یرشام و ارشام پسر آربارمن بود. ویشتاسپ پدر او در زمان کوروش سیاتراپ (والی) پارس بود. داریوش در آغاز پادشاهی با مشکلات بسیاری رو به رو شد. غیبت کمبوجیه از ایران چهار سال طول کشیده بود. گئومات مغ هفت ماه خود را به عنوان یردیا برادر کمبوجیه بر تخت مستقر ساخته و بی‌نظمی و هرج و مرج را در کشور توسعه داده بود. در نقاط دیگر کشور هم کسان دیگر به دعوی اینکه از دودمان شاهان پیشین هستند اعلان استقلال کرده بودند. شرحی که از زبان داریوش در کتیبه بیستون از این وقایع آمده جالب است و سرانجام همه به کام او پایان یافت. داریوش این پیروزی‌ها را در همه جا نتیجه لطف اهورامزدا میدانو می‌گوید:

«هرچه کردم به هرگونه، به اراده اهورامزدا بود. از زمانیکه شاه شدم، نوزده جنگ کردم. به اراده اهورامزدا لشکرشان را درهم شکستم و ۹ شاه را گرفتم... ممالکی که شوریدند دروغ آنها را شوراند. زیرا به مردم دروغ گفتند. پس از آن اهورامزدا این کسان را به دست من داد و با آنها چنانکه می‌خواستم رفتار کردم. ای آنکه پس از این شاه خواهی بود با تمام قوا از دروغ بپرهیز. اگر فکر کنی: چه کنم تا مملکت من سالم بماند، دروغگو را نابود کن...».

طبیعی بنام دموکدیس که در دستگاه اری‌تس بود و به اسارت بزدان داریوش افتاده بود، هنگامی که زخم پستان آتوسا دختر کوروش و زن داریوش را درمان می‌کرد او را واداشت که داریوش را به لشکرکشی به سرزمین یونان ترغیب کند. باید خاطرنشان ساخت که این پزشک، یونانی بود و داریوش او را از بازگشت به وطن محروم کرده بود. دموکدس به ملکه گفته بود که خود او را به‌عنوان راهنمای فتح یونان به داریوش معرفی کند و بگوید که شاه با داشتن چنین راهنمایی بخوبی می‌تواند بر یونان چیره شود. این طبيب یونانی خود را به همراه هیأتی از پارسیان به روم و یونان رساند و در آنجا به خلاف میل داریوش، در شهر کرتین که میهن اصلی او بود ماند و دیگر به ایران نیامد و هیأت پارسی که برای آشنا شدن به وضع یونان و فراهم کردن زمینه تسخیر آن دیار رفته بود بی‌نتیجه به میهن بازگشت.

داریوش پس از فرونشاندن شورشهای داخلی و سرکوبی یاعیان، تشکیلات کشوری و اداری منظمی به وجود آورد که براساس آن تمام کشورهای و ایالات تابع شاهنشاهی او بتوانند با یکدیگر و با مرکز شاهنشاهی مربوط و از نظر سازمان اداری هماهنگ باشند.

لشکرکشی داریوش به اروپا: در ازمنه مختلف تاریخی قبایل آریایی سکاها در نقاط مختلف سرزمین وسیعی که از ترکستان روس تا کناره دانوب، در مرکز اروپا امتداد داشت مسکن داشتند. بطور کلی از نظر تمدن در مرحله پایینی بوده‌اند.

هرودوت در شرح حمله داریوش به سکائیه نوشته‌است که سکاها از جنگ با او احتراز کردند و به داخل سرزمین خود عقب نشستند و چون بیابان وسیع در پیش پای آنها بود، آنقدر داریوش را بدنبال خود کشیدند که او از ترس قحطی آذوقه تصمیم گرفت به ایران برگردد. اما با اینکه در این حمله پیروزی شاهانه‌ای بدست نیامد سکاها را برای همیشه از حمله به ایران و ایجاد زحمت برای مردم شمال این آب و خاک منصرف ساخت.

تسخیر هند: داریوش متوجه پنجاب و سند شد. در سال ۵۱۲ ق. م. ایرانیان از رود سند گذشتند و قسمتی از سرزمین هند را گرفتند داریوش فرمان داد تا کشتی‌هایی بسازند و از طریق دریای عمان به پنجاب و سند بروند. این دو نقطه زر خیز و پر ثروت برای ایران آن روز بسیار مهم بود. این چیرگی پارسیان در تاریخ هند مبدأ دوران تازه‌ای گردید و سرنوشت هند را دگرگون ساخت.

داریوش ولیعهد خود را برگزید و هنگامی که آخرین تدارکات خود را برای جنگ مصر و یونان میدید پس از ۲۶ سال پادشاهی درگذشت. این واقعه در سال ۴۸۶ ق. م. بوده است. آرامگاه داریوش اول در فاصله چهارهزار و پانصد متری تخت جمشید، در نقش رستم است. در زمان او حدود متصرفات شاهنشاهی ایران از یک سو به چین و از سوی دیگر به قلب اروپا و افریقا میرسید.

وضع اجتماعی و اقتصادی در دوره هخامنشی

کوروش در دوران زمامداری خود، از سیاست اقتصادی و اجتماعی عاقلانه‌ای که کمابیش مبتنی بر مصالح ملل تابعه بود، پیروی می‌کرد. از این جمله او که می‌گوید: «رفتار پادشاه با رفتار شبان تفاوت ندارد، چنانکه شبان نمی‌تواند از گله اش بیش از آنچه به آنها خدمت می‌کند، بردارد. همچنان پادشاه از شهرها و مردم همان قدر می‌تواند استفاده کند که آنها را خوشبخت می‌دارد.» و نیز از رفتار و سیاست عمومی او، به خوبی پیداست که وی تحکیم و تثبیت قدرت خود را در تأمین سعادت مردم می‌دانست و کمتر در مقام زر اندوزی و تحمیل مالیات بر ملل تابع خود بود. او در دوران کشورگشایی نه تنها از قتل و کشتارهای فجیع خودداری کرد بلکه به معتقدات مردم احترام گذاشت و آنچه را که از ملل مغلوب ربوده بودند، پس داد «موافق تورات، پنج هزار و چهار صد ظرف طلا و نقره را به بنی اسرائیل رد می‌کند، معابد ملل مغلوبه را می‌سازد و می‌آراید.» و به قول گزنفون، رفتار او طوری بوده که «همه می‌خواستند جز اراده او چیزی بر آنها حکومت نکند.» کمبوجیه با آنکه از کیاست کوروش نصیبی نداشت و از سیاست آزاده نشانه وی پیروی نمی‌کرد، در دوران قدرت خود به اخذ مالیات از ملل مغلوب مبادرت نکرد بلکه مانند کوروش کبیر به اخذ هدایایی چند قانع بود، ولی این سیاست از آغاز حکومت داریوش تغییر کلی یافت و پس از سپری شدن دوران حیات داریوش، روزبروز، بر سنگینی مالیات افزوده شد و این روش دور از حزم و خرد تا پایان حکومت هخامنشی ادامه یافت. ریچارد ن. فرای ضمن بحث در پیرامون اوضاع اقتصادی دوران هخامنشی می‌نویسد: «باج ها و مالیات های حکومت هخامنشی بسیار فراوان بود. چنین می‌نماید که حقوق بندر و باج بازار و عوارض دروازه و راه و مرز به گونه‌های متعدد، و باج چهارپایان و جانوران خانگی که گویا ده درصد بود، و همچنین باج های دیگری، برقرار بود. شاه در نوز، پیشکش می‌گرفت و هرگاه سفری می‌کرد رنجی بیشتر بر مردم محل تحمیل می‌شد. بیشتر این پیشکش ها و باج های گوناگون به صورت پول و یا جنس پرداخته می‌شد. بیگاری برای ساختن و ترمیم راهها و ساختمانهای مورد استفاده عموم مردم، و مانند آنها به دست شهریانان و شاه بر مردم بفرآوانی تحمیل می‌شد. پس چنین می‌نماید که زندگی برای مردم عادی بسیار دشوار بود. هزینه‌های عمومی محلی را، با باج های مخصوص آن محل انجام می‌دادند، زر و سیم چون سیلی گران به صندوقهای شاه می‌ریخت. هنوز سخنی از املاک و معدن ها و تأسیسات آبیاری شاه نگفته‌ایم که درآمدهای کلان داشت. بیشتر طلا های گرد آمده به هنگام جنگ و یا همچون پیشکشی به مصرف می‌رسند.»

برافتادن شاهنشاهی هخامنشی

شناخت تمدن ایران دوران هخامنشیان که تأثیری بنیادین بر دورانهای بعد گذارده است، برای شناخت جامع فرهنگ ایران گریز ناپذیر می‌باشد. از نظر نام و عنوان، این درست است که شاهنشاهی بزرگ ماد دورانی طولانی پایید و سپس جای خود را به شاهنشاهی هخامنشی سپرده، ولی نکته بسیار مهم آنکه شاهنشاهی هخامنشی

چیزی جز تداوم دولت و تمدن ماد نبود. همان اقوام و همان مردم، روندی را که برگزیده بودند با پویایی و رشد بیشتر تداوم بخشیدند و در پهنه ای بسیار وسیع، آن را تا پایه بزرگ‌ترین شاهنشاهی شناخته شده جهان، اعتبار بخشیدند. مدت دوام شاهنشاهی هخامنشی، ۲۲۰ سال بود. فرمانروایی آنان در قلمرو شاهنشاهی _ به خصوص در اوایل عهد _ موجب توسعه فلاح، تامین تجارت و حتی تشویق تحقیقات علمی و جغرافیایی نیز بوده است. میان اخلاقی این شاهنشاهی نیز به خصوص در عهد کسانی مانند کوروش و داریوش بزرگ متضمن احترام به عقاید اقوام تابع و حمایت از ضعیف در مقابل قوی بوده است، از لحاظ تاریخی جالب توجه است. بیانیه معروف کوروش در هنگام فتح بابل را، محققان یک نمونه از میانی حقوق بشر در عهد باستان تلقی کرده‌اند. هخامنشیان ۲۲۰ سال (از ۵۵۰ پیش از میلاد تا ۳۳۰ پیش از میلاد) بر بخش بزرگی از جهان شناخته شده آن روز از رود سیند تا دانوب در اروپا و از آسیای میانه تا شمال شرقی افریقا فرمان راندند. شاهنشاهی هخامنشی به دست اسکندر مقدونی، برافتاد.

منابع:

- ۱.سایت دانشنامه ویکی‌پدیا(هخامنشیان،کشور و سرزمین،مردم و طوایف،شاهنشاهان هخامنشی،وضع اجتماعی و اقتصادی در دوران هخامنشی،بر افتادن شاهنشاهی هخامنشی)
- ۲.سایت فرهنگ سرا(پادشاهی کوروش کبیر)
- ۳.کتاب فرمان های شاهان هخامنشی(تبار نامه شاهان هخامنشی)
- ۴.کتاب امپراتوری ایران(تبار نامه شاهان هخامنشی،پادشاهی کوروش کبیر)
- ۵.سایت فرهنگ و اندیشه(نام قبایل فارس)

منبع:

[/http://history-of-world.persianblog.ir/post/3](http://history-of-world.persianblog.ir/post/3)